

(4)

(نزل فی اول عید الرضوان)

(لوح عاشق و معشوق)

هو العلی العالی الاعلی

ای بلبلان الهی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصد آشیان روحانی فرمائید مژده بجان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابوابهای گلزار قدم را گشوده چشمها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد و گوشها را مژده دهید که هنگام استماع آمد دوستان بوستان شوق را خیر دهید که یار بر سر بازار آمد و هدهدان سبا را آگه کنید که نگار اذن بار داده

ای عاشقان روی جانان غم فراق را بسرور وصال تبدیل نمائید و سم هجران را بشهد لقاء بیامیزید اگر چه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان در این ایام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق مینماید و محبوب جویای احباب گشته این فضل را غنیمت شمردید و این نعمت را کم نشمرید نعمتهای باقیه را نگذارید و باشیای فانیه قانع نشوید برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردرید تا جمال دوست بی حجاب ببینید و ندیده ببینید و نشنیده بشنوید

ای بلبلان فانی در گلزار باقی گلی شگفته که همه گلها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی مقدار پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکوشید که شاید ببوستان وصال درآئید و از گل بی مثال ببوئید و از لقای بی زوال حصه برید و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از این رایحه قدس روحانی بی نصیب نمائید این پند بندها بگسلد و سلسله جنون عشق را بجنباند دلها را بدلدار رساند و جانها را بجانان سپارد قفص بشکند و چون طیر روحی قصد آشیان قدس کند

چه شبها که رفت و چه روزها که در گذشت و چه وقتها که بآخر رسید و چه ساعتها که بانتها آمده و جز باشتغال دنیای فانی نفسی بر نیامد سعی نمائید تا این چند نفسی که باقی مانده باطل نشود عمرها چون برق میگذرد و فرقهها بر بستر تراب مقر و منزل گیرد دیگر چاره از دست رود و امور از شست شمع باقی بی فانوس روشن و منیر گشته و تمام حجابات فانی را سوخته

ای پروانگان بی پروا بشتابید و بر آتش زنید و ای عاشقان بی دل و جان بر معشوق بیائید و  
بی رقیب نزد محبوب دوید گل مستور ببازار آمد بی ستر و حجاب آمد و بکل ارواح مقدسه  
ندای وصل میزند چه نیکو است اقبال مقبلین فہنیئا للفائزین بانوار حسن بدیع